

سراب

یک زن یک درخت
خسته از کوره راه ماندن
شراب می کده تنهایی را سر کشیدن
نا امید از نگاه مردان
چشم دوخته بر افق
تا فراسوی بیابان
و دلش پژمرده
می گداخت در انتظار باران

* * *

یک زن یک درخت
سوخته از سوز نگاهی
بر کویر بی انتها لبخندش
می خشکید تا ریشه های خاک
می باخت در ابر آسمان
پژواک ناله کودکانه اش
وسکوت
جامه دان دردهای نا گفته اش

* * *

یک زن یک درخت
آینه فردهایش
پوشیده از غبار
دست یک غریبه
دریچه ای از امید
کشیده بر زنگار یأسش
می رفت تا انتهای نگاهش...
بر آینه شادی هایش
ناگه قطره ای خون
می چکید بر گذشته خاموشش

می باخت رنگ
هستی معصومه اش
بر قرمزی زمان

* * *

یک زن یک درخت
امید آخرین امیدش
گورستان ناامیدی را
آباد کردن
و در زمزمه فردا فرو رفتن
عشق را لاجرعه
بر گلوی بیمارش خیساندن
و به کودکان ماندن
یک زن یک درخت

آریان - 71-10-30